

«عبور از خط قرمز»، خاطرات یک پلیس ایرانی در قلب بریتانیا

تهران (پانا) - کتاب «عبور از خط قرمز»، خاطرات «علی دیزایی» یک پلیس ایرانی مسلمان در قلب اروپا، در لندن است که اخیراً، از سوی نشر ثالث منتشر شده است.

عبور از خط قرمز؛ داستان یک پلیس است، یک پلیس ایرانی مسلمان در قلب اروپا، در لندن؛ دیزایی کسی؛ که متولد محله نظام آباد تهران است و در شش سالگی به همراه برادرش به لندن فرستاده شد؛ پدرم می‌گفت بروید انگلستان و موفق شوید و معنای موفقیت در ذهن من این بود که مثل او لباس بیوشم در نظام خدمت کنم. (ص ۱۱) اما از همان بدو ورود، نژادپرستی حاکم بر جامعه انگلیس را درک کردم. از جمله در مدرسه شبانه‌روزی، یکی از خصوصیات بد ترسناک آن روزها، حملات وحشیانه کله‌پوستی‌ها به خارجی‌ها بود. (ص ۲۳) با همه این اوصاف، توانسته بودم در انگلیس دهه هفتاد، که آن زمان در اوج نژادپرستی بود، به جایگاه ویژه‌ای برسم؛ اما همه از من می‌پرسیدند: "مگر ایرانی‌ها هم می‌توانند کاپیتان مدرسه انگلیسی شود؟" این نوع سؤال‌ها بعدها هم که می‌خواستم وارد نیروی پلیس شوم، دوباره تکرار می‌شد. همه می‌پرسیدند: "مگر یک ایرانی هم می‌تواند در انگلیس پلیس شود؟" (ص ۲۵)

او با همه این سختی‌هایی که از سر گذراند، می‌نویسد: تنها ایرانی دانشکده حقوق در سیتی یونیورسیتی بودم که در ضمن، موفق به دریافت بالاترین نمره دانشگاه نیز شدم. (ص ۳۸) و این‌گونه؛ بالاترین نمره تحصیلی فارغ‌التحصیل حقوق عمومی؛ (ص ۳۸) شده بود. رشته‌ای که بعدها؛ ضامن پیشرفت؛ او شد.

با فراخوانی که پلیس داد، ترغیب شد تا افسر پلیس شود. وقتی در سال ۱۹۸۶، به دانشکده پلیس لندن؛ وارد شد، چون ظرفیت پر بود، به ولز فرستاده شد. آنجا بود که باز هم آن موضوع قدیمی تکرار شد و به معنای واقعی، مسئله هویت و تبعیض نژادی را حس کردم. (ص ۴۷) گویی؛ در پلیس بریتانیا نژادپرستی نهادینه شده بود. (ص ۵۱)

چنان از خود لیاقت نشان داد که پس از دانشکده و به استخدام رسمی درآمدن در پلیس بریتانیا، باید در آزمون سراسری شرکت می‌کرد تا درجه لازم را کسب کند. در نهایت حیرت، نتیجه امتحان من هم فوق‌العاده بود و در کل انگلستان، نفر اول شدم. (ص ۵۳)

او در منطقه تحت فرماندهی خود چنان امنیت را برقرار کرده بود که بوریس جانسون که آن‌زمان شهردار لندن بود، صراحتاً او را خطاب قرار داد که؛ به نظر من پلیس به تو و امثال تو نیاز دارد. (ص ۱۴۸) و به این ترتیب، در مه ۲۰۰۸ به رتبه سرتیپ و کمی و مقام فرمانده در اسکاتلند یارد ارتقا پیدا کردم. حالا دیگر در مقام فرمانده پلیس، مسئولیت پنجاه و دو کلانتری را در کل منطقه غرب لندن برعهده داشتم. این منطقه هشت شهرداری محلی لندن را شامل می‌شد... در ضمن، این مناطق جزو ثروتمندترین مناطق لندن بودند و بسیاری از سفارت‌ها، کنسولگری‌ها و کاخ‌های سلطنتی در این مناطق قرار گرفته بودند. در این مقام، شش هزار مأمور پلیس و پرسنل تحت فرماندهی مستقیم من انجام وظیفه می‌کردند. (ص ۱۸۵)

هرچه مراتب و مدارجش بالاتر می‌رفت، دسیسه‌ها علیه‌اش افزایش می‌یافت. در یکی از آنها، روزنامه دیلی میل، برای او، خطرناک‌ترین افسر پلیس در لندن؛ (ص ۱۳۷) تیتیر زد و یک بار دیگر هم، همین روزنامه نوشت: «علی دیزایی با استفاده از کارت اعتباری پلیس، برای زنش در آمریکا لباس خریده

است. (ص ۱۵۵) اما او هر بار از همه اتهامات تبرئه می‌شد؛ اما هجدهم سپتامبر ۲۰۰۸ آخرین روزی بود که من یونیفرم پلیس را به تن کردم؛ (ص ۲۱۸) و مرا با توطئه و دروغ از کار در سیستم پلیس بریتانیا معلق کرده‌اند؛ (ص ۲۲۱) و او تصمیم گرفت مقابل این ظلم بایستد و البته نتیجه‌اش را هم دید، چون در پانزدهم مه ۲۰۰۹ نامه رسمی و قطعی دادستان با عنوان "سوءاستفاده از قدرت" برای بازداشت و ممانعت از اجرای قانون" به من ارسال شد. (ص ۲۲۹) و در نهایت به چهار سال زندان؛ (ص ۲۳۹) محکوم شد و به زندان واندزورث منتقل شد که برای خطرناک‌ترین قاتلان زنجیره‌ای و بدترین مجرمان در زمان ملکه ویکتوریا در غرب لندن؛ (ص ۲۴۰) ساخته شده بود.

نتیجه اما شیرین بود؛ همسرش، شهامه؛ که ضمن تربیت دو فرزندشان، عرفان؛ و کوروش؛، با وعاد البغدادی؛ می‌جنگید که اجیر شده بود تا پاپوش دوختن علیه او را کامل کند، به سرمنزل مقصود رسید و یکشنبه پانزدهم مه ۲۰۱۱ آزاد شد. با صدای نگهبان زندان از جا پریدم. خبر آزادی‌ام را به من داد: "آماده شو تا به دادگاه بروی." (ص ۳۲۸) او از فوریه ۲۰۱۰ در زندان بود، اما تا برگزاری دادگاه بعد در ژانویه ۲۰۱۲ تحت نظر بود اما مهم آن بود که برائتش به اثبات رسیده بود. ماجرا چنان پیش رفت که یک ماه بعد از اعلام رأی و آزاد شدن من، وعاد البغدادی به هشت ماه زندان محکوم شد؛ (ص ۳۳۱) و حتی اوچ فضاحت در این پرونده‌سازی، پنجم آوریل ۲۰۱۶ آشکار شد. زمانی که ... وزارت کشور بریتانیا تصمیم گرفت تا اجازه اقامت البغدادی را لغو کند. (ص ۳۴۸) ناگفته نماند که در این اثنا، در آخرین روز سپتامبر ۲۰۱۱ کارم را پس گرفتم. یک ماه؛ ونیم جنگیدم تا موفق شدم. با مسالمت، حاضر به بازگرداندن شغلم نبودند. (ص ۳۳۶)

او که پس از این دوران بازنشسته شد، یک دفتر حقوقی تأسیس کرد. زیرا می‌دانستم که با تأسیس یک دفتر حقوقی می‌توانم به کسانی که با پلیس و سیستم مشکل دارند، کمک کنم. (ص ۳۵۵)

کتاب عبور از خط قرمز؛ خاطرات علی دیزایی است که اخیراً از سوی نشر ثالث، در ۳۶۰ صفحه منتشر شده است.